دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

خصیصهٔ شاهکارها *

ارزش یك کتاب درمحاسن ومعایبش نیست، در این است :
کس دیگری غیر از نویسنده‌اش نتوانسته باشد آن را بنویسد . . . .

«شارل بودلر»

چه اثری را شاهکار می‌خوانیم ؟ این کلمه که در زبان فارسی نوظهور است (ترجمهٔ کلمه Chef D'oemvre فرانسه و Masterpiece انگلیسی) اصطلاحاً بر اثری اطلاق می‌شود که دست بالای دست نداشته باشد ، و در نوع خود سرآمد قرارگیرد . خود کلمهٔ **سرآمد** می‌تواند مرادفی برای شاهکار واقع شود . بدیهی است که شاهکار جنبهٔ نسبی‌دارد؛ بنابراین شاهکار داریم تا شاهکار .

یك اثر می‌تواند قلمرو جهانی بیابد ، ویا تنها درزمان خود شاهکارشناخته شود .در هرحال، شاهکار به‌اثری بی‌بدیل گفته می‌شود، درمکان یازمان معینی. اما ازشاهکار انتظار کامل بودن نمی‌رود. کامل، وجود ندارد. هراثری، هرچند بزرگ باشد، دارای عیبها و نارسائیهای خاص خود است واین را نیز می‌دانیم که عیب و نارسائی کم وبیش جـزو خصیصهٔ شاهکارهاست .

نکتهٔ دوم این است که یك‌اثرهمیشه اقبال بلندندارد. دستخوش جزرومد ونوسان است. دیده شده‌است که اثری درزمان معینی بنابه ملاحظات خاصی‌شاهکار شناخته شده ، ودردوران دیگرنه . این بستگی‌دارد به‌نحوهٔ جذب زمان و عوامل پیچ در پیچ سیاسی، اقتصادی ، دینی واجتماعی، که مردم روزگاری را برای‌دریافت‌نوع خاصی‌ازاثر تشنه‌نگاه می‌دارند.

شاعری چون اومیروس یونانی‌درتمام دوران قرون وسطای‌اروپاکم وبیش‌فراموش شده بود، سپس‌درزمان رستاخیز(رنسانس) ازنوسربرآورد.همینگونه بودآثار نویسندگان بزرگ قرن هیجدهم فرانسه‌چون دیدرو، روسو و ولتر که درنیمهٔ دوم‌قرن نوزدهم فروکش کردند، و

---

* خلاصهٔ‌این مطلب درسال ۱۳۵۱ درسمینار دبیران ادبیات فارسی درتبریز به صورت سخنرانی عرضه گردید.

بازدرقرن بیستم جای خودرا بازیافتند. درزبان خود مانیز مثال‌هائی ازاین دست می‌توان یافت. مثلا شاهنامه چون ازجانب متشرعین «مدح آتش پرستها» خوانده می‌شده، دردوره‌های فوران تعصب دینی‌ودرنزد خشکه‌مقدس‌ها کتاب مطلوبی نبوده، وبسته به‌اینکه کدام یک ازدو فکرمذهبی یاملی‌غالب باشد، شیب وفراز می‌یافته.

مثنوی‌مولانانیزسرنوشت مشابهی‌داشته وهرگزدل‌خشک‌اندیش‌ها نسبت به‌آن پاك نبوده است. این، بطورکلی خاصیت ادبیات عرفانی است از نظر متشرعین، و به همین سبب نثرهای عالی سهروردی وعین‌القضاة نیزتاهمین اواخردرحالت‌نیمه فراموشی‌مانده‌بودند.

گذشته ازاین، یك تیرهٔ لفظ پرست‌گاه به‌گاه درزبان فارسی بوده‌اند (تیره‌ای البته منحط) که «رزانت» و «جزالت» راشرط اصلی‌شعر می‌دانستند، وازاین حیث چه بساکه قصاید سوزنی سمرقندی رابرشعرهای عطار ومولوی ترجیح می‌دادند. دراین میان سعدی و حافظ کمتراز بزرگان دیگر دستخوش‌نوسان بوده‌اند. سعدی گذشته ازلطف‌کلام، به سبب اخلاقی بودن ومذهبی بودنش، وحافظ به‌سبب ابهام وایهامی که درکلامش است وهرکسی‌می‌تواندآن رابدلخواه خود تعبیر کند.

«مد» وتقاید نیزدرارزیابی‌آثارعامل مؤثری می‌گردند وبعضی‌ازنویسندگان وشاعران (هنرمندان‌نیز) دردوره‌ای «باب طبع» هستند وخواندن آنها نشانهٔ حسن ذوق یا پیشرفتگی شناخته می‌شود، وبعضی‌دیگرنه. درهمین روزگارخود ما، ارزیابی‌ما نسبت به‌آثارگذشته‌مان تفاوت‌هائی کرده‌است. توجه خاورشناسان فرنگی به‌بعضی‌ازآثار فارسی موجب شده است که خود مانیز به‌کشف مجددآنها دست یابیم. نمونهٔ برجسته‌اش خیام است که از زمان ترجمهٔ فیتزجرالد مقام تازه‌ای در زبان فارسی به‌عنوان شاعر بدست‌آورده. ازاوگذشته، انکارنباید کردکه **موهل** فرانسوی و **نولدکه** آلمانی و**نیکلسن** انگلیسی‌درجلب نظر مابه جانب **فردوسی و مولوی** تاثیرداشته‌اند. این بدان معنانیست که ماکشف‌آثارادبی‌خودرا مدیون ایرانشناسان بدانیم، بلکه بدان‌معناست که خودماپس‌ازتائید ومعرفی‌آنها، با اطمینان وبینائی بیشتر به‌آنها نگاه‌کرده‌ایم. بخصوص‌دراین بحران تجدد زدگی وغرب پرستی‌ای‌که ازاوائل قرن بیستم‌گریبان ماراگرفته است باید انصاف دادکه اگر تشویق ایرانشناسان اروپا نبود، مادر احترام‌گذاردن به‌آثار بزرگ‌گذشتهٔ خود دودل می‌ماندیم، ومثلانمایشنامه‌های «برشت» راآسانترشاهکار می‌شناختیم تامثنوی مولانا.

اشاره‌کردیم که دریك‌تقسیم بندی‌کلی بادونوع شاهکاررو بروئیم: جهانی‌وملی. جهانی آنهائی‌هستندکه شهرت عالمگیر پیداکرده‌اند، به‌نزدیك به‌تمام زبانهای مهم ترجمه شده‌اند یادرآن زبانها به‌شناخته شدگی رسیده‌اند، مانند **اومیروس** یونانی و **شکسپیر** انگلیسی‌و **دانتهٔ** ایتالیائی‌و **گوتهٔ** آلمانی و **مولیر** فرانسوی. بدنبال‌آنها دهها تن دیگر نیزمی‌آیند چون **پوشکین** و **تولستوی** و **دوستویفسکی** و **راسین** و **کورنی** و **هیلتون** و **ویکتور هوگو** و **فلوبرو دیکنز** و **بالزاك** و غیره.

چنانکه می‌بینیم همهٔ اینهامتعلق به‌فرهنك غرب هستند. فرهنك غرب که‌ازدورهٔ رنسانس ازنوکمرراست‌کرد، بخصوص ازقرن هفدهم‌آغازکرد به‌اینکه برسراسردنیا استیلا بیابد و

آثار ادبی او نیز بهمراه کشتی‌های بخار راه دیارهای دوردست رادر پیش گیرند.

اینکه آثار ادبی مغرب زمین توانسته است تقریبا دروضعی نزدیك به «منحصر» جنبهٔ عالمگیری بیابد، باید علتش‌را درسه امر دانست :

یکی‌نفس‌خود اثروارزش خاص‌آن .

دوم‌چیرگی‌تمدنی‌که اثر به‌آن وابسته‌است.

سوم غنا وترجمه پذیری زبان اثر.

تردیدی نیست‌که‌آن دسته ازآثار ادبی غرب‌که جنبهٔ جهانی‌یافته‌اند، همگی‌درجهٔ اول هستند، وهمهٔ خصائص پایندگی‌وگسترش را درخود دارند، ولی‌این به‌تنهائی کافی‌نبوده‌است. غرب باچیرگی سیاسی واقتصادی‌ای‌که برسایر نقاط عالم پیدا کرد، نظرها را به جانب خود سوق داد وذوقها را درجهت مشی‌فکری وادراکی‌خویش به‌کار انداخت، واین اطمینان رادر خاطرها ایجاد نمودکه هرچه ازغرب بیاید شایستهٔ کنجکاوی است، وبدینگونه توانست‌نوعی الگوی ادبی خاص وقبول وانس نسبت به‌ادبیات خود درکشورهای دیگر پدیدآورد و چون پیشروی درجهت تمدن جدید مرادف با اقتباس تمدن غرب شناخته می‌شد، ترجمهٔ آثار ادبی مغرب زمین نیزجزوارکان ترقی به‌حساب‌آمد.

زبانهای مهم غربی‌نیز که پس‌از رنسانس به‌سرعت روبه بسط وغنا نهاده بودنـد ، در پروراندن وگسترش آثار ادبی خود نقش عمده‌ای یافتند . این زبانها توانستند مفاهیم تازه را به‌آسانی به‌کشورهائی‌که ازلحاظ زبان ازآنان ضعیف‌تر بودند انتقال دهند.

از این‌که بگذریم، می‌آئیم به شاهکار ملی، یعنی اثری‌که تنها در سرزمین و قلمرو زبان خود ارزنده شناخته شده‌است. این بدان علت است‌که چون سیر جهانی شدن هرائـر می‌بایست ازمجرای غرب بگذرد، اختلاف سلیقه و فرهنك میان شرق وغرب مانع از پذیرش آثارشرقی درغرب شد.

بطورکلی غربی‌ها چون خانواده‌هائی بوده‌اندکه درمیان خودازدواج می‌کنند. تفکر غیرغربی برای‌آنها بیگانه مانده . این‌مقدار علاقمندی هم‌که نسبت به‌آن‌نشان داده شده‌است ازحلقهٔ‌افراد معدود ومتخصص‌تجاوز نکرده.

کنجکاوی‌نسبت به‌مشرق‌زمین‌ازاوائل‌قرن هیجدهم‌آغازشد، زیراشناخت‌تمدن یا تاریخ ملت‌هائی‌که می‌بایست مورداستثمار قرارگیرند ضرورت داشت. خوشبختانه موضوع دردایرهٔ سودجوئی محض محدود نماند، ودرهمین‌نهضت، دانشمندانی پدیدآمدندکه فارغ ازملاحظات سیاسی و اقتصادی، وتنها به‌عشق دانستن وکشف،عمرخود رابرسر پژوهش در فـرهنگ‌شرق گذاردند. بدینگونه باب تازه‌ای درشناخت شرق برای خود شرقیها نیز پیدا شد، یعنی‌نگاه به شرق ازدیدگاه غرب، که هم حسن‌هائی داشته است وهم عیبهائی. ازهمین طریق بودکـه ترجمهٔ بعضی‌ازآثار ادبی‌شرق به‌مغرب زمین راه یافت.

تقسیم بندی شاهکارها به‌جهانی وملی، که تاحدی همان تقسیم بندی غربی‌وشرقی‌است، تنها ازلحاظ‌گسترش اثردردنیای امروزاست،وگرنه بدان‌معنانیست‌که یك اثرایرانی‌یاهندی ویا چینی، درنفس خودوازجهت ارزش، ازمعادل خود درزبان ایتالیائی یا انگلیسی در درجهٔ پائین‌تری باشد.

درهرحال ، شاهکارها ، چه جهانی و چه ملی ، صفات مشترکی دارنـدکه می‌تـوان بدینگونه خلاصه‌کرد : **پایندگی ، گستردگی و قبول عام** یعنی سیر زمانی و مکانی و روانی اثر .

مقصود از پایندگی، دوام اثردر طول زمان است.اشاره‌کردیم‌که شاهکاری می‌تواندر طی زمانی شیب و فرازهائی داشته باشد، اما درهرحال حضور خود رادر جامعه‌ای‌که وابسته به‌آن است حفظ‌کند.

بعضی ازآثاری‌که امروز شاهکار شناخته می‌شوند، عمر درازی دارند، از همه معمرتر **ایلیاد و ادیسهٔ** اومیروس است. درطول مدتی‌که عمر این شاهکارها است، آثار دیگـری نیز پدید آمده‌اند، بعضی در همان زمینه ، ولی دیرتر یا زودتر فراموش شده‌اند ، یا تأثیـر اندکی‌گذارده‌اند. آنچه به رغم دگرگونیهای روزگار برجای مانده همان چنداثراست.

این، ازلحاظ زمانی،اما درمکان نیزمی‌بینیم‌که شاهکار قلمروئی وسیع‌تر از دیگران می‌یابد. درهمین زبان فارسی تنها چند اثر بوده‌اندکه بتوانند ازکاشغر تا اندلس را زیـر بال خود بگیرند.

به‌این دوخصیصه ، خصیصهٔ سومی اضافه می‌شود وآن قبول خاطر اثر از جانب طبقات مختلف اجتماعی است . شاهکار از جانب باسواد وکم سواد ، فقیر و غنی خوانده می‌شود ، و یا اگرهم خوانده نشود به سوی‌آنها راهی می‌گشاید. منظور ازراه‌گشودن‌آن است‌که در فرهنك‌کشور خود و بالنتیجه در روح عامه نشت ونفوذ می‌کند، گرچه این نفوذ در مواردی غیرمستقیم باشد.

نخست‌کسانی‌که به مدرسه می‌روند، برسر درس با شاهکارهای‌زبان خود و یا وابسته به تمدن خود (چون اومیروس دراروپا) آشنا می‌شوند، ولی از این‌که بگذریم تأثیر غیر ـ مستقیم پیش می‌آید، بدینمعنی‌که شاهکار یك‌کانون نفوذ ایجاد می‌کندوازآنجا تأثیرخودرا می‌پراکند. به‌چندگونه :

الف ـ کسان دیگری به عنوان شاعر یا نویسنده وسیلهٔ نقل فکر شاهکار درنوشته‌های خود می‌گردند، وبدینگونه درهمهٔ آثارفکری وادبی یك زبان نشانه‌ای ازآن می‌توان دید.

ب ـ هنرمندانی چون نقاش و موسیقی‌دان (دراروپا) یا خطاط ومذهب (درشرق) آن را ازطریق هنرخود نشرمیدهند.

پ ـ عبارت هائی‌ازآن به‌صورت امثال وحکم درمی‌آید وبه میان مردم راه می‌یابد.

ت ـ درمجالس وعظ وخطابه وبزمها و قهوه خانه‌ها وشب‌نشینی‌ها و خلاصه مجامعی‌که مردم عادی نیز بدان راه دارند، نمونه‌هائی‌ازآن عرضه می‌گردد.

براثرهمین تأثیر غیرمستقیم است‌که‌کسانی‌که هرگزآثار بزرك ادبی را نخوانده‌اند **اخیلوس و هکتور و هاملت و اتللو و ژولیت وبئاتریس و اوفلیا و تارتوف** ونظائرآنها را می‌شناسند. درزبان خود مانیزقهرمانهای اصلی شاهنامه واصطلاحات حافظ و رگه‌های فکرسعدی درذهن عامه راه یافته‌اند.

این‌که تاترهائی در پاریس ولندن بنحوانحصاری ولاینقطع، آثارکلاسیك رانشان می‌-

دهند خود دلیل دیگری برروسخ شاهکار درمردم است. (۱)

همه شاهکارها را می‌توانیم کم و بیش از خصائص ذیل برخوردار ببینیم :

۱ ـ **انسانی بودن** ، منظور از انسانی بودن آن است که اثر رو به اعتلا و روشنی داشته باشد . انسانیت انسان را بیان می‌کند . این انسان درعین خاکی بودن حسرت و گرایش به جانب زندگی‌برتر را از یاد نمی‌برد . شاهکار ، همواره در مسیر پرمشقت و تلاش انسان به سوی فراز با او همدردی داشته است . موضوع شاهکارها متفاوت هستند ، ولی در هیچ یك از آنها «نفی» انسان‌نیست، شناخت او وکشف جنبه های برشوندهٔ او مورد نظر است . بدینگونه است که در شاهکار، زندگی و مرگ و خوبی وبدی و مردانگی و زبونی در برابر هم قرار می‌گیرند ، که سرانجام نتیجهٔ نهائی به سود « انسانیت انسان » گرفته شود .

۲ـ **بیان‌جوهر زندگی** ، شاهکاربه اصل و زبده می‌پردازد ، وبه فروع وعوارض گذرنده‌کاری ندارد ؛ جوهرهستی و جلوه های اصلی آن را درخود جای می‌دهد. اموری هستندکه با اصل طبیعت‌آدمی سروکاردارند، و ولو برحسب زمان و مکان تغییرهم‌بپذیرند. تغییرآنها خیلی‌کند است ، مانند جوانی و پیری ، مرگ ، عشق ، خوشبختی و بدبختی ، نام و ننگ و غیره . . . سایر مسائلی‌که در زندگی انسان هستند تابع این چند مسئله‌اند . شاهکار هم همین چند موضوع را محور کار خود می‌گیرد .

خاصیت پایندگی و گسترش آن هم در همین است ، زیرا چنگ به موضوعی می‌زند که در همهٔ سرزمین‌ها و همهٔ دورانها می‌تواندکم وبیش سؤال و جوابهای مشابهی را مطرح کند . این بدان‌معنا نیست‌که شاهکارنسبت به امور روزمره و حقایق جزئی بی اعتناست . تفاوت آن با آثار عادی در آن است‌که از امور جزئی و گذرنده ، می‌تواند نتیجه‌گیری کلی و با دوام بکند . هر واقعه و هر ماجرا در آن نموداری می‌شود از ماجراها و وقایع دیگر که نظیرشان درگذشته اتفاق افتاده و یا درآینده می‌افتد . زندگی درآن مجموعی از حلقه‌های به هم‌بسته است ، چون یکی بجنبد ، دیگران را نیز به جنبش‌می‌آورد.

۳ ـ **آمیختهٔ واقعیت و آرمان**، شاهکار، از واقعیت زندگی سرچشمه می‌گیرد. اگرجز این می‌بود هرگز نمی‌توانست در دل مردم راه پیدا کند . گرایش مردم به شاهکار برای آن‌است که‌در آن پاسخ به سؤال‌های‌خویش می‌یابند ویا نشانه‌ای از همدلی وهمدردی، و این نیست مگر برای آنکه واقعیت‌های زندگی در آن منعکس است . اما شاهکار تنها به بیان واقعیت نمی‌پردازد . آن را به رشتهٔ «آرمان» نیز پیوند می‌دهد ؛ آنچه که هست به اضافه آنچه باید باشد .

آرمان خود واقعیتی‌است‌که در درجه‌ای بالاتر از واقعیت محسوس قرار دارد.واقعیتی است نه در دسترس ، ولی تصور شدنی و امید بستنی ، ودرهرحال برای آنکه زندگی‌گرمی و تحرکی داشته باشد ، نمی‌توان ازآن چشم پوشید .

---

۱ ـ درانگلستان ، استراتفورد و اولدویك لندن ، برای شکسپیر؛ ودر پاریس کمدی فرانسز برای مولیر وکورنی وراسین، گاهی‌نیز پاله دوشایو .

۴ـ دارای بیان خاص ، این یك موضوع حساسی است که باید کمی بیشتر بر سر آن درنگ کرد . زبان شاهکار زبانی است که بیشترین مقدار تأثیر را برخواننده یاشنونده برجای می‌گذارد . وقتی می‌گوئیم بیان خاص منظور بیانی است که اگر همان مطلب را در بیان دیگری غیر ازآن بگویند، ازتأثیر بیفتد . می‌دانیم که حرف زمانی مؤثر است که به زبانی گفته شود که خواننده آمادهٔ پذیرفتنش باشد، و این باز به شرطی است که محتوایش او را جذب کند . هیچ کس به نوشته‌ای روی نمی‌برد ، مگر آنکه در آن گمشده‌ای داشته باشد .

پس در اینجا رابطهٔ میان لفظ و معنی مطرح می‌شود . نخست انتخاب مضمونی است که بتواند بیشترین تعداد و بهترین تعداد خواننده رانزد خود گردآورد. و این همانگونه که اشاره کردیم معانی‌ای است که هرچه بیشتر در میان انسان‌ها مشترك است ، هر انسان دنیای خاص خود دارد که با دنیای دیگران هم شبیه است و هم متفاوت . شاهکار ، ناظر به این وجوه تشابه است .

اما مسائلی که برای هر خواننده مطرح است در درجهٔ اول مسائل روزمره و عادی اوست . مسائل دیگر در لایهٔ پائین‌تری نهفته‌اند ، و به مرحلهٔ آگاهی نمی رسند مگر آنکه عامل بیدارکننده‌ای آنها را بر انگیزد . این عامل بیدارکننده یا هنر است یا ادبیات .

بنابر این زبانی که گوینده به‌کار می‌برد باید زبان بیدارکننده باشد، همان‌زبانی که مولوی آن را « نردبان آسمان » (۱) و اومیروس آن را «کلام پران» (۲) می‌خواند . سپس‌مضمونی که انتخاب گردید ، باید نه به هرزبان ، بلکه با شیوهٔ خاص‌ادا شود ، و چون کلمه شخصیت به خود نمی‌گیرد مگر در ترکیب ، پس در واقع گویندگی (چه در شعر و چه در نثر) هنر ترکیب کردن است و همه چیز باز می گردد به شیوهٔ ترکیب . همین‌یك خصوصیت، مطلب ادبی را ازغیر ادبی جدا می‌کند . وقتی می‌گوئیم: هرکسی هرچه کاشت می‌درود ویا هرکسی سزای عمل خود را می‌بیند ، حقیقت پیش پا افتاده‌ای را بیان‌کرده‌ایم. اما وقتی می‌گوئیم :

دهقان سالخورده چـه خوش گفت بـا پسر
کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

به زبان ادبی حرف‌زده‌ایم . در این جاشخصیت و نحوهٔ تأثیر مفهوم‌خود رادگرگون کرده‌ایم ، و یا این چند بیت شاهنامه . آنجاکه زال شرح دلدادگی خود را در نامه‌ای به پدرش سام می‌نویسد :

یکی کار پیش آمدم دلشکن — که نتوان ستودنش بر انجمن
پدرگر دلیر است ونراژدهاست — اگر بشنود راز کهتر رواست
من از دخت مهراب گریان شدم — چو بر آتش تیز بریان شدم
ستاره شب تیره یار من است — من آنم که دریا کنار من است
به رنجی رسیدستم از خویشتن — که بر من بگرید همه انجمن

۱ـ نردبان آسمان است این کلام ...
۲ـ در ترجمهٔ فرانسه Paroles Allées

حرف ، در دو کلمه در این است که من عاشق دختر مهراب کابلی شده‌ام و این عشق از آن عشق‌هاست. فردوسی با بیانی ادای مقصود کرده است که زمینهٔ روانی را برای پذیراندن سخن به مخاطب که سام باشد پدید آورد. نکتهٔ اصلی این است که زمینهٔ روانی برای پذیرش سخن فراهم گردد . سخن ، سخن گوینده است و خاص خود اوست . برای آنکه شنونده یا خواننده نیز آن را از آن خود بکند ، باید پیوندی میان او و گوینده برقرار گردد ، یعنی شنونده یا خواننده چنین پندارد که از جانب او و به زبان او نیز سخن گفته‌اند .

برای این منظور گوینده عوامل مساعد درون خواننده را به کمك فرا می‌خواند یعنی تارهای مشتاق ضمیر او را می‌جنباند . برای برخورداری ادبی و هنری یك سلسله تارهای خواب و بیدار در درون هر کسی هست که چون به اهتزاز آیند ایجاد لذت می‌شود و این تارها عبارتند از یادها و دانسته‌ها و آرزوها ؛ یعنی همهٔ آنچه ذخیره ذهن است، بنحو آگاه یا ناآگاه . اثر ادبی (یاهنری) مضرابی است که بر این تارها می‌خورد و این خفتگان فراموش شده و متروك را به جنبش می‌آورد . درجهٔ تأثیر ادبی بستگی به وسعت و حدت این جنبش دارد . با پیوستگی یادها ، بر اثر تداعی معانی وجنب وجوشی که در ذهن ایجاد می شود ، دنیای درون خواننده به دنیائی فعال وجوشان تبدیل می گردد .

پیوستگی و برخورد یادها در آهنگ و موزونیتی شبیه به رقص ، ما را از رکود و خمودگی ذهنی به رونق وشکفتگی ذهنی می‌برد . خلاصه آنکه ، اثر ادبی دفتر ذهن ما را در برابر ما می گشاید تا به خواندن آن پردازیم ، و هر اثری که ما را جذب کند توانسته است بنماید که تا حدی «خود حقیقت نقد حال ماست آن» .هرچه ذهن ما گستردگی بیشتر پیدا کند ، و این گستردگی که نتیجهٔ بیدار شوندگی ذخائر ضمیر است هرچه جنبان‌تر باشد حظ بیشتری از اثر عاید می‌شود .

آنچه را تأثیر می‌خوانیم ، در واقع ارضاء عقل خواننده است از طریق احساس او. یعنی درست است که اثر ادبی بر احساس و عواطف نفسانی اثر می گذارد ، درعمق، باید تعقل او را اقناع کند ، و او را مطمئن سازد که آنچه گفته شده است به سود او و در جهت گرایش‌های آرمانی اوست .

بطور کلی نیاز انسان به هنر (که ادبیات نیز جزو آن است) بدین سبب است که انسان محتاج عامل محرکی است که او را به «باز یافت» خود کمك کند.

نقل این مقاله موکول به اجازهٔ نویسنده است .

« ناتمام »